

شهید حاجی یزدان پناه




ازتبار علی
سازمان جامع سوادداری و آموزش عالی ایران

نام پدر	حیدر
تاریخ تولد	۱۳۰۷/۰۱/۰۱
محل تولد	بوشهر – تنگستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۰/۰۷/۱۰
محل شهادت	آبادان-ماهشهر
مسئولیت	رزمند
نوع عضویت	بسیج
شغل	—
تحصیلات	بی سواد
مدفن	محمدعامری

زندگینامه

زندگینامه شهید

معرفی شهید حاجی یزدانپناه

شهید حاجی یزدان پناه در سال ۱۳۰۷ در خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشود. وقتی که در ۷ سالگی پدر خود را از دست داد و در کنار مادر و عمویش حاج خدابخش زندگی خود را سپری نمود. و از ابتدا به چوپانی پرداخت و گله داری و کشاورزی، راه درآمد او در امرار معاش بود. دوران سربازی را شش ماه در شهر بوشهر بودند. و این دوران ۲۶ ماه به طول انجامید. ایشان بانی مسجد نیز بودند. چند سالی را در منابع طبیعی با حقوق روزی ۱۰ تومان سپری نمودند، یکسال نیز چاهکوتاه کار کردند. در شهر دیلم نیز نگهبان شرکت بودند. و در آنجا در ساخت انبار دولت کار می‌کردند. مدت ۲ سال در بسیج عضویت داشتند، و هنگامی که جان و مال و ناموس ملت ایران اسلامی را به خطر دید در سن ۵۳ سالگی به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شدند. و سال ۱۳۶۰ در آبادان به سوی معبود خود شتافتند. و به درجه رفیع شهادت نائل شدند.

وصیت نامه

وصیت نامه شهید حاجی یزدان پناه

این جانب حاجی یزدان پناه فرزند حیدر، اکنون که عازم جبهه حق علیه باطل می‌باشم وصیت می‌کنم که خانواده ام برای من هیچ ناراحتی نداشته باشند. همیشه به فکر خدا باشند و به فکر اسلام. همین خون شهیدان است که اسلام را یاری می‌نماید. در صورتی که لیاقت شهادت داشته باشم شاید خون من هم کمکی کرده باشد برای اسلام.

فرزند عزیزم حیدر که سربازی شما نزدیک می‌باشد. خواهش می‌کنم که به آبادان بیایید خدمت کنید اینجا جای خدمت است. خدمت کنار مردان خدا برای خدا و اینجا جنگیدن، خدمت است. جنگیدن با کفر بعثی. به به چه جایی است اینجا! انسان این جا به یاد کربلای حسین می‌افتد و یاران حسین اینجا پیرمردانی هستند که خیلی از پدرت پیرترند.

اگر چنانچه می‌خواهید خداوند نصیبی از ثواب و اجر جهاد در راه خدا چنانچه قابلیت داشته باشید، عاید شما گردد، همین که اخبار شهادت مرا فهمیدید در وحله اول هیچ ناراحتی و گریه زاری نکنید. جشنی برایم در نظر داشته باشید که بتوانم خودم را در ردیف شهیدان قرار دهم. چون شهید گریه و زاری ندارد. من آرزویم شهادت است و با شهادتم به آرزویم می‌رسم.

از شما می‌خواهم که مبلغ ۲۰۰ تومان بدهکار خدا می‌باشم آن را رد کنید. و ای فرزند عزیزم همانطور که قبل از رفتن به جبهه به شما وصیت نمودم که شبهای جمعه برای من قرآن بخوانید. نور دیده ام! یادت نرود. اگر می‌خواهید از شما خوشنود و راضی باشم مثل خودم با مردم و همسایگان به خوبی و یکرنگی رفتار کنید. که در دنیا به جز خوبی و نیکی باقی نمی‌ماند. کاری کنید که در بین مردم نمونه باشید از نظر خوبی.

و موضوع مادرت و برادر تو بعد از من با آنها به خوبی و مهربانی رفتار کن و کاری بکن بجای پدرت سرپرستی آنها را به عهده بگیری. امیدوارم که بتوانی راه شهیدان را که راه پدر بود ادامه دهی.

والسلام علیکم ورحمته الله وبرکاه حاجی یزدان پناه

مصاحبه

مصاحبه با فرزند شهید حاجی یزدان پناه

از طریق اطلاعیه های استان در رادیو مطلع شدم که فردا پیکر ۵ شهید در بوشهر تشییع می شود . و من به اتفاق عده ای از روستا به بوشهر عزیمت کردیم (قریب به ۷۰ کیلومتر) تا در تشییع شهدا که می توان گفت اولین شهدای استان بوشهر به شمار می آمدند ، شرکت کنیم . در حین تشییع ، یکی از دوستان قدیمی را دیدم . او در بسیج فعالیت داشت و از کسانی بود که بیشتر وقت ها در جبهه بود ، چند لحظه که با هم قدم شدیم . ابتدا مقداری از شهادت و مقام شهید صحبت کرد و کمی از صبر و ایمان گفت و پیدا بود که دارد مقدمه چینی می کند تا مطلب مهمی بگوید، در آخر هم گفت راستی از پدرت خبر تازه ای داری ؟

او حرفش را خورد . ولی از طرز بیانش پیام شهادت را دریافت کردم . بلافاصله به خانه برگشتم و برای یقین بیشتر به جستجو در بسیج و بنیاد شهید و ... پرداختم ، و از شهادت پدرم آگاه شدم .

ما از مردم می خواهیم که دعاکنند این خون ها پایمال نشود و این انقلاب اسلامی به دست صاحب اصلی اش حضرت مهدی (عج) برسد .

خاطرات

چند جمله از خصوصیات شخصیتی شهید حاجی یزدان پناه
شهید حاجی یزدان پناه مردی بود که به آسانی صحبت از او امکان پذیر نیست . وقتی برای انجام مصاحبه با خانواده و هم سن و سالان او به روستای زادگاهش (روستای حیدری محموداحمدی) رفتم با چند نفر از پیرمردان این روستا که شاید چندین سال از شهید کوچک تر بودند ، هم صحبت شدم . به ایشان توضیح دادم که تصمیم داریم درباره زندگی شهدا تحقیقی داشته باشیم و کتابی در خصوص اخلاق و رفتار و آثار شهیدان از جمله شهید یزدان پناه بنویسیم . در پاسخ به این سؤال که مقداری از ویژگی های شخصیتی این شهید را اگر به یاد دارید برایمان تعریف کنید ؟ بلافاصله و بدون استثنا^۱ با لحن و بیان خاص خودشان (لحن پیرمردهای قدیمی) می گفتند:

اوف ، یک بود ، یک . مثل حاجی پیدا نمی شد .

سالهای قبل در روستای حیدری مقداری اصطکاک طایفه ای در بین بعضی از خانواده های روستا به چشم می خورد . تنها حاجی بود که قهر و خصومت و کدورتی با کسی نداشت . اصلاً حاجی کدورت و دشمنی در ذاتش نبود . با همه نشست و برخاست داشت . مردم داری حاجی بی نظیر بود ، او همیشه در صدد کار برای مردم بود ، انگار جواب ، نه ، نمی توانم یا نمی آیم یا بلد نبود . اگر شده کار خودش را رها می کرد و به کار مردم می پرداخت ، بسیار صدیق و درست کار بود . ساده و بی آلایش هیچ چیزی را مخفی نمی کرد و بدون خدعه و نیرنگ و بدون رنگ و ریب و ریا بود .

شبهای ماه های رمضان و محرم که مسجد فعال بود و مراسم تلاوت قرآن و روضه و عزاداری بود . حاجی بانی جای و قلیان و پذیرائی از عزاداران بود . اگر مسجد به تعمیرات مختصری نیاز داشت ، که در حد توانائی اش بود بلافاصله اقدام می کرد . این درب مسجد را خودش به همراه فرزندش نصب کردند . حاجی در انجام امور اجتماعی نیز پیش گام بود . آن دوران که مردم برای تشییع جنازه ، اموات را روی چند چوب به هم پیوسته (گردینه) می گذاشتند ، حاجی پیشنهاد ساختن تابوت داد و خودش اقدام کرد .

خاطره ای از شهید حاجی یزدان پناه

ساعت هفت صبح بود . نیروها در مسجد ماهشهر به صف ایستاده بودند . قرار بود نیروها تقسیم شوند . تصمیم فرمانده هان این شد که من و حاجی را به خاطر کهولت سن برای تدارکات در پشت منطقه به اصطلاح خودمان ، خط سوم ، نگه دارند . حاجی آرام و قرار نداشت و التماس می کرد و می گفت : من راضی نیستم . مگر ما چه مشکلی داریم که نباید خط مقدم برویم . به هر تقدیر هرچه حاجی اصرار کرد ، فایده نبخشید . به حاجی دلداری می دادم که اشکالی ندارد ، مهم خدمت به اسلام است . اینجا هم جبهه است . اگر ما نباشیم چگونه مهمات و آذوقه به نیروها می رسد . بالاخره باید گروهی تدارکات باشند .

حاجی پذیرفت ، اما ناراحت بود ، می گفت : اینجا نه صدای تیری است ، نه خمپاره ای می آید . و من قرار نبوده که اینجا بمانم ، بالاخره سه ماه از فعالیت ما در واحد پشتیبانی گذشت و تصمیم به بازگشت به خانه داشتیم . اما حاجی تمایلی برای بازگشت به خانه نداشت ، ناراحت و گرفته بود . چند دقیقه ای می گذشت که من و حاجی و دو نفر دیگر پشت جیب ، برای بازگشت سوار بودیم . حاجی ساکت و غمگین بود . بعداز مدتی با حالت عجیبی لب به سخن باز کرد .

حاجی : مشتعلی ! فهمیدی چه شد ؟

: نه . مگر چه شده ؟

حاجی : این بار هم ، نشد . فکر نمی کردم این طور بشود . ما با خدا معامله مان نشد ! آخر این سری من به همه گفته بودم که دیگر باز نمی گردم . من به خانواده سفارشات مؤکدم را دادم و گفتم که دیگر رفتنی ام . ولی نشد !

نمی دانم صحبت حاجی تمام شد یا نه . ناگهان ماشین جیب از خط خارج شد . و به کناره های جاده محکم پرت شد . من دستم شکست . بقیه هم شدید زخمی شدند . اما حاجی در میان ما به قول خودش مطاعش پذیرفتنی شد . او به ملکوت اعلی پرواز کرد .

شعله ای سر زد که عالم کور شد

در سحر که خانه اش پر نور شد

گوی میدان را ز دولت او ببرد

جان به جانان در همان دم او سپرد



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران